

لئو تولستوی

قزاقان

ترجمه‌ی

مه‌دی مجاب



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۸۹

دیگر صدایی در مسکو به گوش نمی‌رسد. خیلی به ندرت، از گوشه‌ای، صدای خش خش چرخ‌ها در کوچه‌ها شنیده می‌شود. از پنجره‌ها دیگر نوری به بیرون نمی‌تابد، و فانوس‌ها همه خاموش شده‌اند. بر فراز شهر خفته آهنگ ناقوس‌ها موج می‌زند و نزدیکی صبح را اعلام می‌دارد. کوچه‌ها خلوت است. گاهی ندرتاً، یک ارابهٔ شب‌رو، با چرخ‌های باریک خود سینهٔ برف را می‌شکافد، ارابه‌ران به گوشه‌ای خمیده در انتظار مشتری خود به خواب می‌رود. پیرزنی رو به کلیسا روان است، در کلیسا اینک فقط چند شمع مومی بدون قرنیه، پرتو سرخ‌فامی بر تصاویر طلایی حضرت مریم می‌افکنند. مردم کارگر، پس از شب دراز زمستان اینک برخاسته رو به کار خود می‌روند.

در محفل آقایان شب‌نشینی ادامه دارد.

از خلال دریچه‌های بستهٔ یکی از پنجره‌های رستوران شوالیه، برخلاف قانون روشنایی به خارج می‌تابد. جلو در، یک کالسکه، چند ارابه و چند درشکهٔ کرایه‌ای ایستاده‌اند. یک تروئیکای^۱ پست نیز در آن جا توقف کرده

۱. تروئیکا ارابه‌ای سه اسبه‌ای است که مخصوصاً در روسیه به کار می‌رود.

است. ارابه ران لبه روپوشش را بالا می‌زند و خود را جمع می‌کند و به نظر می‌رسد در گوشه خانه پنهان شده است.

پیش خدمتی که در سرسرا نشسته سر را میان دو دست نگاه می‌دارد و پیش خود فکر می‌کند: «چه قدر این‌ها وراجی می‌کنند؟ آن هم همیشه موقعی که نوبت خدمت من است!» از اطاق مجاور که کاملاً روشن است صدای سه نفر مشتری جوان که برای شام خوردن آمده‌اند به گوش می‌رسد. ایشان دور میز نشسته‌اند و روی آن باقی مانده‌های غذا و مشروبات دیده می‌شود. یکی که خرد جثه، شسته و رفته، لاغر و زشت است با چشم‌های مهربان و خسته به آن یکی که می‌خواهد حرکت کند می‌نگرد. دومی که درشت‌هیکل است، در جلو میز پر از بطری‌های خالی خوابیده و با کلید ساعت خود بازی می‌کند، سومی با نیم تنه پوستی و نو خود در اطاق قدم می‌زند و گاه‌گاهی می‌ایستد تا یک بادام را میان انگشتان خود بشکند. انگشت‌های او درشت و قوی هستند، ولی ناخن‌های مرتب دارند. بر چهره این شخص پیوسته لبخند مبهمی دیده می‌شود؛ چشم‌ها و قیافه‌اش برافروخته است. وی با حرارت سخن می‌گوید و در حین مکالمه سر و دست خود را خیلی تکان می‌دهد، ولی معلوم است که کلمات مناسب برای ادای مقصود خود نمی‌یابد و هر کلمه‌ای که بیان می‌کند به نظر وی برای ادای مکنونات قلبی‌اش نارساست، لبخند از لب وی قطع نمی‌شود. شخص عازم حرکت اظهار می‌دارد:

— اکنون همه چیز را می‌توان گفت! مقصودم این نیست که خود را محق جلوه دهم، ولی مایلیم تو مرا آن‌طور بشناسی که من خود را می‌شناسم، نه آن طوری که عوام قضاوت می‌کنند. تو می‌گویی که من در حق وی خطاهایی مرتکب شده‌ام؟...